

کلینتون و ترامپ: دو سوی گسل حزبی و انتخاباتی در آمریکا

دکتر حسین دهشیار - دانشکده علامه طباطبایی

انتخابات ریاست جمهوری، جامعه را فرا گرفته، نشان از ناخرسندی بسیاری از شهروندان از کارکرد نظام سیاسی و ساختارهای حزبی دارد. دونالد جان ترامپ که کمترین و جاهت سیاسی، کمترین وابستگی به اصول محافظه‌کاری و بیشترین ناهمخوانی را با سلسله مراتب حزبی دارد، پرچمدار حزبی گشته است که نماد محافظه‌کاری در آمریکاست. هیلاری کلینتون نیز که کمترین همسویی با اصول عدالت محور حزب دموکرات، بیشترین ناهمخوانی با جناح پیشرو حزب و پایین‌ترین اندازه محبوبیت را در میان نامزدهای اخیر حزب در انتخابات ریاست جمهوری دارد، در جایگاه رهبری حزب دموکرات قرار گرفته است. پرسشی که پیش می‌آید، این است که چگونه دونالد جان ترامپ و هیلاری کلینتون توانسته‌اند با همه کاستی‌هایشان، نامزدهای دو حزب دموکرات و جمهوریخواه شوند. بی‌گمان، افت روزافزون جایگاه کارگران سفیدپوست یقه‌آبی در زندگی اقتصادی آمریکا و دامنه‌دارتر شدن گسل میان‌رأی‌دهندگان محافظه‌کار و رهبران جمهوریخواه را باید از عوامل رخ نمودن پدیده دونالد ترامپ دانست و پشتیبانی گسترده رهبران حزب دموکرات (با وجود چالش جدی از

انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶، در تاریخ مدرن مبارزات انتخاباتی آمریکا که از دهه نخست سده بیستم با برگزاری نخستین انتخابات مقدماتی در ایالت فلوریدا آغاز شد، از بسیاری جهات با الگوهای انتخاباتی، معیارهای سنتی مبارزاتی و کارکرد احزاب متفاوت است. در این دهه‌ها، جامعه آمریکا در بسیاری زمینه‌ها دستخوش دگرگونی‌های ژرف شده است: ساختار و بافت جمعیت، ماهیت نظام سیاسی، جابه‌جایی ثروت و تمرکز آن در بخشهای تکنولوژیک و رسانه‌ای، از میان رفتن معیارهای اجتماعی متعارف، دگرگون شدن گروههای مرجع فرهنگی و... در سایه این تحولات همه سویه در زمینه‌های گوناگون زندگی در آمریکا، طبیعی است که شالوده‌های تاریخی و مستقر نظام سیاسی سخت آسیب‌پذیر شود. از نخستین سالهای واپسین دهه سده بیستم، با سر برآوردن یک نامزد مستقل، راس پرو، آشکار شد که ساختارهای حزبی موجود و رهبران سیاسی متعارف، پاسخگوی نیازهای شهروندان نیستند، هرچند پیروزی باراک اوباما در انتخابات ۲۰۰۸ امید واهی سامانمند شدن سیستم را پدید آورد. ولی آشفته‌گی فزاینده‌ای که از ۲۰۱۵ با آغاز رسمی مرحله نخست

● **آشفتگی فزاینده‌ای** که از ۲۰۱۵ جامعه آمریکا را فرا گرفته، نشان از ناخرسندی بسیاری از شهروندان از کارکرد نظام سیاسی و ساختارهای حزبی دارد. دونالد جان ترامپ که کمترین وجهت سیاسی، کمترین وابستگی به اصول محافظه‌کاری و بیشترین ناهمخوانی را با سلسله مراتب حزبی دارد، پرچمدار حزبی گشته است که نماد محافظه‌کاری در آمریکاست. هیلاری کلinton نیز که کمترین همسویی با اصول عدالت محور حزب دموکرات، بیشترین ناهمخوانی با جناح پیشرو حزب و پایین‌ترین اندازه‌ی محبوبیت را در میان نامزدهای اخیر حزب در انتخابات ریاست جمهوری دارد، در جایگاه رهبری حزب دموکرات قرار گرفته است.

و آدام اسمیت (اقتصادی) مایه می‌گیرد. این اندیشه‌ها در چارچوب تحولات اجتماعی و در رویارویی با بحرانهای گریزناپذیر برآمده از دگرگونیهای گسترده در همه ابعاد زندگی در آمریکا و در پرتو هم‌اندیشی و همسویی نخبگان و باور مشترک آنان به اهمیت بی‌چون‌وچرای رشد و توسعه اقتصادی بعنوان زمینه‌ساز پیشرفتهای فردی و اجتماعی، توان سازگاری با اوضاع و احوال تازه یافته است. اینکه پس از جنگهای داخلی که در ۱۸۶۵ پایان یافت، یکصد سال زمان لازم بوده تا لیندون جانسون در ۱۹۶۵ حقوق مدنی سیاهان را در چارچوب برنامه «جامعه بزرگ» نهادینه کند، نشان از این دارد که نظام حزبی با توجه به نبض جامعه، خود را جایابی می‌کرده است. واقعیتهای اقتصادی و ارزشهای اجتماعی همخوان با آن، در سده نوزدهم حزب دموکرات را به پیروز انتخابات در جنوب تبدیل کرد و جمهوریخواهان را در جایگاه پشتیبان صاحبان سرمایه و کارآفرینان اقتصادی، در شمال به قدرت رساند. بحران بزرگ اقتصادی در ۱۹۲۹ همه الگوهای جا افتاده اقتصادی و اندیشه‌های رفاهی را بر هم زد و در پی آن معادلات تازه‌ای در پیوند با پایگاه اجتماعی احزاب پدید آمد. با در نظر گرفتن این واقعیتها است که می‌توان به راز پایایی نظام دو حزبی و در دل آن، افزایش رفاه اقتصادی و تنوع فرهنگی قابل مدیریت در سده‌های نوزدهم و بیستم پی برد. ولی رویدادها و روندها در سده کنونی، مایه دگرگونیهای چشمگیر در بدنه احزاب و ائتلافهای انتخاباتی شده که برآیند آن افزایش تنشهای اجتماعی، دامنه‌دار شدن کشمکشهای هویتی و افت سطح رفاه اقتصادی برای بخش

سوی رأی‌دهندگان پیشرو در انتخابات درون حزبی) از هیلاری کلinton و ارتباط نزدیک او با اولیگارشی حاکم بر وال‌استریت را می‌توان در موفقیت هیلاری کلinton بسیار مهم ارزیابی کرد.

کلinton: نماد وال‌استریت

از دیدگاه روانشناسی، در فضای آکنده از نگرانی، تنش و سردرگمی، رفتار انسانها و جوامع پیش‌بینی‌ناپذیر می‌شود و این بدان معناست که نمی‌توان بر پایه معیارهای متعارف و الگوهای مستقر و تجربه‌های تاریخی، رویکردها را مشخص کرد و تصویری روشن از آینده به‌دست داد. این واقعیت زمانی پیچیده‌تر می‌شود که گزینه‌های پیش رو، از جذابیت و تازگی لازم بی‌بهره باشند.

- ناکارآمدی حزبی

نزدیک به دو سده است که نظام حزبی آمریکا بیشترین ثبات سیاسی و امکان پیش‌بینی را برای شهروندان فراهم آورده و زمینه‌ساز امیدواری آنان شده است. در اوج بحرانهای اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی، همواره همسویی دو حزب (در دوران جنگ سرد) یا پیشتازی و رهبری قاطع یکی از دو حزب (در بحران اقتصادی در دهه ۳۰) تعادل و تناسب را به جامعه برگردانده است. احزاب و انتخابات بعنوان عناصر سخت‌افزاری دموکراسی، کارویژه خود را در فرایند تثبیت و بهسازی ساختار قدرت سیاسی دموکراتیک به‌گونه‌ای پذیرفتنی انجام داده‌اند. در پرتو همین کارکرد موفقیت‌آمیز بوده که بحرانهای سنگین داخلی، چه اقتصادی، چه سیاسی و چه فرهنگی هیچگاه بنیاد نظام دو حزبی را به لرزه نینداخته است. رویارویی ایالت‌های شمالی و جنوبی کشور در دهه ۱۸۶۰ (بحران سیاسی)، در برابر هم قرار گرفتن توده‌های بیکار و تهیدست و صاحبان ثروت و صنایع در دهه ۱۹۳۰ (بحران اقتصادی) و دگرگونیهای ارزشی و معنایی در دهه ۱۹۶۰ (بحران فرهنگی) با اینکه معادلات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تاریخی را برای همیشه در هم ریخت، به نظام دو حزبی ریشه‌دار آسیبی نزد. اینکه ساختار سخت‌افزاری دموکراسی یعنی احزاب و انتخابات پایایی و اعتبار را حفظ کرده است، بیش از هر چیز از فراگیر بودن و مشروعیت جنبه نرم‌افزاری دموکراسی یعنی اصول و ارزشهای مطرح شده در اندیشه‌های جال‌لاک (سیاسی)

آن است که چرا نمی‌توان بر ایند انتخابات ماه نوامبر را بر پایه معیارهای متعارف انتخاباتی پیش‌بینی کرد. بی‌گمان نتیجه انتخابات هرچه باشد، انگیزه‌ای خواهد بود برای ترسیم چشم‌اندازهایی تازه از سوی دو حزب دموکرات و جمهوریخواه و نیز پا به میدان گذاشتن نسل تازه‌ای از سیاستمداران خواهان رسیدن به ریاست جمهوری؛ و این شاید تنها نقطه مثبت انتخاباتی باشد که کمترین تناسب با واقعیات اجتماعی را به نمایش گذاشته است.

- هویت، بی‌پایگاه در میان مردمان عادی

نماد حزب دموکرات همواره رهبرانی بودند که بر بهبود زندگی و افزایش رفاه آسیب‌پذیرترین گروه‌های اجتماعی، در پرتو رشد و توسعه اقتصادی انگشت می‌گذاشتند. اندرو جکسون در نیمه نخست سده نوزدهم و فرانکلین روزولت در نیمه نخست سده بیستم، قانونگذاری به سود «آدمهای معمولی» (کشاورزان و کارگران) را از اصول بنیادی حزب دموکرات دانستند. حزب دموکرات از همان آغاز فعالیت‌های حزبی و انتخاباتی، در جایگاه «حزب مردمان عادی» قرار گرفت. اندرو جکسون در هشت سال حضورش در کاخ سفید از ۱۸۲۹، کوشید نهادینه شدن سرمایه‌داری در جامعه آمریکا را برای تهیدستان قابل تحمل سازد؛ و فرانکلین روزولت در چهار دوره حضورش در کاخ سفید از ۱۹۳۳، بر آن بود که گرداندن چرخ‌های صنعت را برای کسانی که تنها دارایی‌شان زور بازویشان بود، قابل تحمل کند. به هر روی، رشد اقتصادی و افزایش درآمد و رفاه شهروندان، اصل محوری و موتور حرکت دهنده حزب دموکرات بوده و در چارچوب همین منطق، دسترسی بیشتر شهروندان به «آموزش و پرورش»، بهره‌مند شدن آنان از امکان «کارورزی» در راستای به روز شدن توانمندی‌های فنی و حرفه‌ای و سرمایه‌گذاری در «زیرساخت‌های اقتصادی» از سال ۱۹۳۳ در شمار سیاست‌های همیشگی حزب دموکرات بوده است.^۱ در این دو سده، حزب جمهوریخواه نماد پشتیبانی از اصول حاکم بر وال‌استریت و حزب دموکرات نماد مبارزه با انباشت ثروت بوده است. در سده‌های نوزدهم و بیستم، شخصیت‌های برجسته‌ای رهبری حزب را در دست داشتند، اما جایگاه والا در تاریخ حزبی را با همه کاستی‌هایی که بوده، اندرو جکسون و فرانکلین روزولت در پیوند با «آدمهای کوچک» در زمینه اقتصادی داشته‌اند. نامزد حزب دموکرات در انتخابات ۲۰۱۶، از نظر مرام و اصول و پیشینه، کمترین

● از دیدگاه روانشناسی، در فضای آکنده از نگرانی، تنش و سردرگمی، رفتار انسانها و جوامع پیش‌بینی‌ناپذیر می‌شود و این بدان معناست که نمی‌توان بر پایه معیارهای متعارف و الگوهای مستقر و تجربه‌های تاریخی، رویکردها را مشخص کرد و تصویری روشن از آینده به دست داد. این واقعیت زمانی پیچیده‌تر می‌شود که گزینه‌های پیش رو، از جدایی و تازگی لازم بی‌بهره باشند.

بزرگی از شهروندان از طبقه متوسط و پایینتر از متوسط بوده است. آنچه کشمکش‌های کنونی را از بحرانهای دو سده پیش متفاوت می‌سازد، ناتوانی احزاب در مدیریت و مهار کردن آنها است. از یک سو، همسویی و نزدیکی فکری نخبگان (به‌علت رنگ باختن سرچشمه‌های ارزشی مشترک) از میان رفته است و از سوی دیگر سیاستمدارانی در میدان نیستند که شایستگی چارچوب دادن و انسجام بخشیدن مفهومی و محتوایی به نیازهای بدنه جامعه را داشته باشند و بتوانند پیوند احساسی با شهروندان آسیب‌پذیر و نگران برقرار کنند، بی‌آنکه صاحبان قدرت و ثروت را به هراس افکنند. در دورانی که جامعه آمریکا با ژرفترین گسل میان رهبران و بدنه رأی‌دهنده در سراسر تاریخ مدرن حزبی روبه‌رو است و درحالی که کسانی بی‌بهره از هرگونه کاریزما، سکان راهبری دو حزب را به دست دارند و شهروندان شاهد دگرگونی‌های چشمگیر در زندگی اقتصادی (حاکمیت سرمایه‌داری اطلاعاتی)، زندگی سیاسی (نزدیکی بیشتر اولیگارش‌های مالی با ساختار قدرت حاکم در مسیر انباشت ثروت) و زندگی اجتماعی (مشروعیت و مقبولیت یافتن ریختن خون پلیس، نماد نظم اجتماعی) هستند، احزاب کمترین توانمندی و کارآمدی را در ایجاد آرامش و جلوگیری از ناسازگاریها از خود نشان داده‌اند. رهبران حزبی و بلندپایگان در دستگاه‌های اجرایی و قانونگذاری که بینش و آینده‌نگری لازم را ندارند، بر زمینه و بن‌مایه‌های بحرانها چشم بسته‌اند و با ترفندهای سیاسی می‌کوشند جایگاه خود را حفظ کنند و در انتخابات پیروز شوند. دو حزبی که در گذر دو سده نماد تابناک توسعه اقتصادی، ثبات سیاسی، انباشت ارزش افزوده فرهنگی و جذب اجتماعی بوده‌اند، امروزه آشکارا نشان می‌دهند که از دیدگاه ساختاری و ارزشی، توان نظم دادن به فضای کنونی در آمریکا را ندارند و همین گویای

● رویدادها و روندها در سده کنونی، مایه دگرگونیهای چشمگیر در بدنه احزاب و ائتلافهای انتخاباتی شده که برآیند آن افزایش تنشهای اجتماعی، دامنه‌دار شدن کشمکشهای هویتی و افت سطح رفاه اقتصادی برای بخش بزرگی از شهروندان از طبقه متوسط و پایینتر از متوسط بوده است. آنچه کشمکشهای کنونی را از بحرانهای دو سده پیش متفاوت می‌سازد، ناتوانی احزاب در مدیریت و مهار کردن آنها است.

سندرز، با پشتیبانی رأی‌دهندگان پیشرو در حزب دموکرات این واقعیت را که آمریکایی دیگر درحال شکل گرفتن است مطرح کرد اما با مخالفت سرسختانه اکثریت اعضای حزب و نامزد آنان هیلاری کلینتون روبه‌رو شد. بدین‌سان، کسانی که برای دهه‌ها مطرح‌ترین گروه شکل‌دهنده ائتلاف انتخاباتی حزب دموکرات بودند کوچ سیاسی را آغاز کردند و سر برآوردن پدیده دونالد جان ترامپ را ممکن ساختند؛ کسی که کمترین همخوانی ارزشی، طبقاتی و تاریخی را با آنان دارد. با توجه به این باور که هیلاری کلینتون از نظر جلب حمایت کمپانیهای بزرگ اقتصادی در تاریخ حزب دموکرات بی‌مانند است و گفته می‌شود که هیلاری و بیل کلینتون از سال ۲۰۰۰ یعنی زمان خروج از کاخ سفید تا ۲۰۱۴ بیش از یکصد میلیون دلار ثروت به‌دست آورده‌اند، می‌توان به‌علت کوچ سیاسی پی برد.

هیلاری کلینتون در کنوانسیون فیلادلفیا پرچمدار حزب در انتخابات نوامبر ۲۰۱۶ شد، ولی در مقایسه با شمار آرای که در انتخابات درون حزبی در سال ۲۰۰۸ در برابر باراک اوباما به‌دست آورده بود، در مبارزه با برنی سندرز در مبارزات درون حزبی بیش از یک میلیون رأی کمتر به‌دست آورد. ولی با در نظر گرفتن همه محاسبات انتخاباتی، به احتمال زیاد، چهل و پنجمین رییس‌جمهوری آمریکا خواهد بود. رهبران حزب دموکرات با آگاهی از معادلات انتخاباتی، از همان آغاز از هیلاری کلینتون پشتیبانی همه‌جانبه کردند، زیرا پیروزی را در کنار او در دسترس می‌یافتند. اسناد کمیته ملی حزب دموکرات که به تازگی از پرده برون افتاده، آشکارا نشان می‌دهد که گردانندگان حزب همه تلاش خود را کرده‌اند که برنی سندرز بختی برای پیروزی نداشته باشد. حزب دموکرات امروزه اولویت را به سیاستهای هویتی

شبهات را به رهبران برجسته پیشین دارد. بی‌گمان فضای کنوانسیونهای حزبی، متأثر از دیدگاهها و منش فکری نامزد حزب است. کنوانسیون فیلادلفیا با تأکید بر ادامه یافتن وضع موجود و اینکه حال و هوای اجتماعی - اقتصادی کنونی، نماد آینده است، بیش از هر چیز گویای نفوذ چشمگیر وال‌استریت و اولیگارش‌های مالی در ساختار حزب و سیاستهای آن بوده است. در سایه معادلات اقتصادی حاکم در سطوح ملی و بین‌المللی، کارگران تولیدکننده یقه آبی و گروههای کم‌سواد در این دو دهه، کاهش رفاه و امنیت را تجربه کرده‌اند. اینان از زمان پا گرفتن اصول «معامله بزرگ» فرانکلین روزولت در دهه ۳۰ یکی از ستونهای اصلی ائتلاف انتخاباتی حزب دموکرات و پایگاه قدرت سیاسی حزب در ایالات صنعتی شمال بویژه اوهاو، پنسیلوانیا و ویسکانسین بوده‌اند. افزایش انباشت ثروت در اولیگارش‌های رسانه‌ای، تکنولوژیک، صنعت سینما و سرگرمی و وال‌استریت از ویژگیهای برجسته زندگی اقتصادی در سده کنونی و از سوی دیگر مایه کاهش قدرت خرید شهروندان از طبقه متوسط و بویژه لایه‌های پایین آن و وابستگی هرچه بیشتر آنان به برنامه‌های حمایتی دولت بوده است. مخالفت بخش بزرگی از رأی‌دهندگان با حاکمیت اولیگارش‌های مالی در حزب دموکرات در جریان انتخابات درون حزبی را باید واجد اهمیت بسیار دانست. برنی سندرز سوسیالیست که از سوی رأی‌دهندگان ناخرسند پشتیبانی می‌شد، به رهبران حزبی و هیلاری کلینتون نامزد مورد حمایت آنان بعنوان مهره‌های زیر کنترل تاخت. او سرانجام مغلوب نهادینگی فلسفه هیلاری کلینتون در حزب دموکرات گشت که نشان می‌دهد ماهیت حزب و اصول آن دستخوش دگرگونی بزرگی شده است. در سال ۱۹۶۲ مایکل هارینگتون نویسنده سوسیالیست کتابی به نام «آمریکای دیگر: فقر در ایالات متحده آمریکا» منتشر کرد که بیشترین اثر را بر رهبران دموکرات، جان‌اف‌کندی و لیندون جانسون گذاشت. منطق نظری او که سرمایه‌داری مبتنی بر زد و بند و اعمال نفوذ و انباشت ثروت در گروه کوچکی از افراد جامعه، بیشترین زیان را به کسانی که کارگزار اصلی تولید هستند یعنی کارگران می‌زند، توجه رهبران و بلندپایگان در حزب دموکرات را جلب کرد و یکی از انگیزه‌های اصلی برنامه‌های مبارزه با فقر لیندون جانسون گشت. نزدیک به شش دهه پس از آن هم، سوسیالیستی دیگر هرچند نه در کسوت یک نویسنده بلکه در مقام یکی از اعضای کنگره (برنی

ترامپ: صدای یقه آبی‌ها

برسره‌م در اوضاع و احوال عادی، آنچه نتیجه انتخابات را رقم می‌زند، آمیزه‌ای است از شخصیت نامزدها، موضوعات و مسائل مطرح، دغدغه‌ها و درک و دریافت رأی دهندگان. ولی در حال و هوای نامتعارف و بحرانی، کارکرد و اثربخشی این عوامل سخت دگرگون می‌شود. در انتخابات نامتعارف، نامزدها به الگوهای مبارزاتی غیر سنتی رومی‌آوردند، موضوعات در چارچوب روایت‌های نامتعارف مطرح می‌شود و رأی‌دهندگان تفسیر و برداشتهایی غیرهمیشگی از کاستیهایی که با آن دست به گریبانند می‌کنند.

- جامعه بحرانی

انتخابات ریاست جمهوری در ۲۰۱۶، از نظر فضای روانی جامعه، شباهت بسیار به انتخابات ۱۹۶۸ دارد. البته موضوعات مورد بحث در انتخابات ۱۹۶۸ با آنچه در انتخابات پیش رو مطرح است یکسره متفاوت بوده، ولی در آن زمان هم مانند امروز، احساس ناامیدی در شهروندان و بدبینی آنان به آینده کشور رو به گسترش بود. اینکه بخش بزرگی از شهروندان در نظرسنجی‌ها اظهار می‌دارند که قطار کشور «روی ریل غلط» حرکت می‌کند، آشکارا نشان دهنده احساسی است که از اوضاع نامطلوب کنونی دارند. در سالهای پایانی دهه شصت، درگیری آمریکا در جنگ ویتنام، سخت بر فضای انتخاباتی اثر گذاشته و تنشها بویژه در بطن حزب دموکرات را گریزناپذیر ساخته بود. کشمکشهای درون حزبی سرانجام مایه شکست نامزد دموکرات و زمینه‌ساز تغییرات گسترده در روشها و فرایندهای انتخاباتی درون حزبی شد. سقوط «لن بردرز» یکی از غولهای وال‌استریت در سال ۲۰۰۷، جرقه بحران اقتصادی گسترده و عمیقی را زد که در کنار بحران سیاسی ناشی از جنگ عراق، پیروزی باراک اوباما در برابر هیلاری کلینتون را امکان‌پذیر ساخت. با روی کار آمدن اوباما، این باور پدید آمد که دوران تازه‌ای آغاز گشته و راهکارهای متفاوتی برای از میان بردن معضلات در پیش گرفته خواهد شد و نتایج مطلوبی برای جامعه و بویژه لایه‌ها و گروههایی که از نظر تاریخی از کمترین مزیتها بهره‌مند بوده‌اند، به بار خواهد آمد. «اضطراب اقتصادی» و «جهانی شدن»^۴ بعنوان

داده و تأکیدهای طبقاتی را که از زمان اندرو جکسون تا پایان سده بیستم شالوده راهبردهایش بوده، کنار گذاشته است. اقتصاد اطلاعاتی نیاز کمتری به توانمندیهای فیزیکی بعنوان شاخص برای شاغل شدن دارد و یکسره معطوف به توانمندیهای مبتنی بر دانش و اطلاعات است. در چارچوب چنین اقتصادی، دیگر جای چندانی برای کارگران یقه آبی که بیشتر متکی به توان فیزیکی هستند، وجود ندارد. از دیدگاه انتخاباتی، توجه به دغدغه‌های «کوچکها» در پهنه اقتصاد، یعنی کسانی که عنصر اصلی تولید هستند، دیگر بازده چشمگیر ندارد و از همین‌روی حزب دموکرات بر پایه یک محاسبه عقلانی انباشت ثروت و به تبع آن حاکمیت اولیگارش‌ی وال‌استریت، تکنولوژیک و رسانه‌ای را مطلوب یافته است. حزب دموکرات دیگر ضرورتی انتخاباتی نمی‌بیند که «حزب مردمان عادی» باشد و همین واقعیت، رو کردن به هیلاری کلینتون را که از دیدگاه ارزشی و شخصیتی کمترین همخوانی را با پیشینه حزب دموکرات و اصل محوری آن یعنی عدالت اقتصادی دارد، گریزناپذیر ساخته است. هرچند هیلاری کلینتون انکار نمی‌کند که اوضاع اقتصادی خوب نیست^۳ اما می‌گوید که با پشتوانه تجربه و سیاستهایش می‌تواند مشکلات اقتصادی را از میان بردارد. اولیور استون در سالهای پایانی دهه ۸۰ فیلم وال‌استریت را به صحنه آورد و در آن ماهیت حریص و آزمند یکی از ارکان سرمایه‌داری آمریکا را به چالش گرفت. موضوع فیلم با استقبال چشمگیر مخالفان سیاسی رونالد ریگان (از حزب جمهوریخواه) که منادی اصول سرمایه‌داری بود، روبه‌رو شد. نامزدی هیلاری کلینتون را می‌توان پایانی بر اسطوره حزب دموکرات بعنوان «حزب مردمان عادی» و گام نهادن او به کاخ سفید را حاکمیت آزمندی در بالاترین سطح سیاسی دست‌کم برای چهار سال آینده دانست.

● از یک سو، همسویی و نزدیکی فکری نخبگان (به‌علت رنگ باختن سرچشمه‌های ارزشی مشترک) از میان رفته است و از سوی دیگر سیاستمدارانی در میدان نیستند که شایستگی چارچوب دادن و انسجام بخشیدن مفهومی و محتوایی به نیازهای بدنه جامعه را داشته باشند و بتوانند پیوند احساسی با شهروندان آسیب‌پذیر و نگران برقرار کنند، بی‌آنکه صاحبان قدرت و ثروت را به هراس افکنند.

● دو حزبی که در گذر دو سده نماد تابناک توسعه اقتصادی، ثبات سیاسی، انباشت ارزش افزوده فرهنگی و جذب اجتماعی بوده‌اند، امروزه آشکارا نشان می‌دهند که از دیدگاه ساختاری و ارزشی، توان نظم دادن به فضای کنونی در آمریکا را ندارند و همین گویای آن است که چرا نمی‌توان بر این انتخابات ماه نوامبر را بر پایه معیارهای متعارف انتخاباتی پیش‌بینی کرد.

- محورهای سه‌گانه

کنوانسیون جمهوریخواهان در نیمه نخست ماه ژوئیه در کیولند در حالی نامزدی دونالد جان ترامپ را تأیید کرد که تلاش همه‌جانبه مخالفان او در حزب، چه بلندپایگان حزبی و چه روشنفکران محافظه‌کار همچنان ادامه داشت. مخالفان ترامپ استدلال می‌کردند که پیروزی «یانکی» نیویورکی به معنای خدشه‌دار شدن جبران‌ناپذیر اصول محافظه‌کاری و رقم خوردن سرنوشت حزب «ویگ» برای حزب جمهوریخواه خواهد بود؛ از همین‌روی، رفتن هیلاری کلینتون به کاخ سفید هر چند شکستی برای حزب جمهوریخواه به‌شمار می‌آید، اما تضمینی خواهد بود بر اینکه چهار سال بعد، محافظه‌کاران با نامزدی واقعی و اصول‌گرا پا به میدان گذارند. در چارچوب همین منطق بود که تد کروزر سناتور تگزاس و قهرمان جناح محافظه‌کار حزب، با اینکه بعنوان سخنران از سوی گردانندگان کنوانسیون که مورد تأیید نامزد حزب هستند برگزیده شده بود، بر خلاف سنت تاریخی حاکم بر سخنرانها در کنوانسیون، از نامزد حزب پشتیبانی نکرد و در سخنرانی خود نامی از دونالد جان ترامپ نبرد. با اینکه بسیاری از بلندپایگان حزبی و اندیشمندان محافظه‌کار در سراسر کشور مخالفت آشکار خود را با نامزد حزب اعلام کرده بودند، برخلاف انتظار، کنوانسیون در کیولند، آرام و مطابق برنامه برگزار شد. این نکته از یک سو گویای آن است که برای رأی‌دهندگان محافظه‌کار، هیلاری کلینتون به اندازه‌ای نامطلوب و اوضاع جامعه چنان بد است که دونالد جان ترامپ گزینه‌ای گریزناپذیر می‌گردد و از سوی دیگر نشان می‌دهد که گسل درون حزبی میان رأی‌دهندگان عادی و مقامات حزبی چنان ژرف و گسترده است که امکان اتخاذ سیاستهای یکدست وجود ندارد. کنوانسیونها هنگام وجود تنشهای درون حزبی

دو پدیده همزمان نقشی تعیین‌کننده در پیدایش این باور داشتند. اما این واقعیت که دونالد جان ترامپ میلیاردر نیویورکی بر ۱۶ رقیب جمهوریخواه خود چیره و نامزد حزبی می‌شود که برای بیش از سه دهه در نیویورک پیروزی انتخاباتی در زمینه ریاست جمهوری نداشته، نشان از این دارد که حزب جمهوریخواه که نمادهای تعریف‌کننده آن آبراهام لینکلن و رونالد ریگان بوده‌اند، با طغیان گسترده بدنه اصلی هواداران خود روبه‌رو شده است.

واقعیت دیگری که معادلات انتخاباتی متعارف را یکسره در هم ریخت، به صحنه آمدن برنی سندرز بعنوان گزینه محبوب بخش لیبرال حزب دموکرات بود. اینکه او یک سناتور دموکرات نیست و از نظر گرایش سیاسی نیز خود را سوسیالیست می‌داند، نشان از عمق بحران انتخاباتی و حزبی در آمریکا دارد. اینکه یک نیویورکی غیر محافظه‌کار و یک ورمانتی غیر دموکرات بیشترین هیجان را در میان بدنه اصلی رأی‌دهندگان دو حزب به‌وجود آورده‌اند، نشان دهنده این واقعیت است که جامعه سخت‌ملتهب و خواهان راهکارهای غیرسستی و نامتعارف برای از میان برداشتن معضلاتی است که جامعه را تنش‌آلود کرده و شهروندان را نومید و به آینده بدبین ساخته است. برنی سندرز از آن‌رو که دستگاه حزبی، زمینه تعیین «ابر نماینده» را فراهم کرده بود، با وجود نتایج انتخاباتی غیر قابل انتظار، این امکان را نیافت که تاریخ‌ساز گردد. دونالد جان ترامپ هم هر چند با همه مخالفتها از سوی تشکیلات حزبی، در سایه پشتیبانی رأی‌دهندگان محافظه‌کار به مقام نامزدی حزب رسیده است، بسیار بعید به نظر می‌رسد که تاریخ‌ساز گردد. اما اینکه برنی سندرز نتوانسته به‌جای هیلاری کلینتون محبوب سلسله‌مراتب حزبی نامزد دموکراتها شود و اینکه دونالد جان ترامپ مغفور تشکیلات حزبی، به موفقیت دست یافته است، گویای آن است که گسلها میان دو سر طیف سیاسی و گسلهای درون حزبی از هر زمان دیگر، گسترده‌تر و ژرفتر شده و آمریکا در مسیری پیش می‌رود که باید انتظار تغییر رویکردهای سیاسی و انتخاباتی را در بلندمدت داشت. امروزه گسلهای دیدگاهی، ارزشی و تفسیری میان شهروندان با تحصیلات دانشگاهی و غیر دانشگاهی، سالخوردگان و جوانان و باشندگان شهرها و روستاها بیش از هر زمان دیگر گسترده و تعیین‌کننده به نظر می‌آید.^۹

و بحرانهای اجتماعی، حال و هوایی متفاوت می‌یابند: نامزدی که غیر سنتی است وضع موجود را نقد می‌کند، در زمینه سیاسی بی‌تجربه است و از همه مهمتر اینکه سیاستهایی الگوشکنانه را مطرح می‌کند؛ برای او، سخنرانی در کنوانسیون، شاید نخستین و واپسین فرصتی باشد که در سطح ملی به دست می‌آورد تا خود را در معرض قضاوت رأی‌دهندگان قرار دهد و دیدگاههای خود را مطرح کند. او باید به انتظارات کسانی که در انتخابات درون حزبی، او را با همه ویژگیهای غیر ارتدوکسی‌اش پشتیبانی کرده‌اند، در سخنرانی خود پاسخ دهد و از سوی دیگر رأی‌دهندگان غیرحزبی را متقاعد کند که دلیل چندانی برای مخالفت با او و ندادن رأی به او وجود ندارد. سخنرانی دونالد جان ترامپ در کلینلند که نزدیک به ۵۰ دقیقه طول کشید، بی‌گمان جایگاه او را در میان رأی‌دهندگان جمهوریخواه بهبود بخشید، اما اینکه تا چه اندازه توان متقاعد کردن داشته، باید منتظر شد و دید چه تعداد از رأی‌دهندگان دموکرات به پای صندوقهای رأی می‌روند و چه تعداد از رأی‌دهندگان مستقل نامزد جمهوریخواه را شایسته‌تر از نامزد حزب دموکرات می‌یابند.

امروزه سه بحران کلی جامعه آمریکا را فرا گرفته است: گسترده‌تر شدن گسل نژادی، پایین آمدن سطح زندگی بویژه در میان کارگران یقه آبی در ایالت‌های معروف به «کمربند زنگ زده» در شمال غرب کشور و افزایش درگیری آمریکا در بحرانهای رو به گسترش در جهان و بویژه در خاورمیانه. به همین دلیل است که ترامپ در سخنرانیهای خود بر «ناسیونالیسم اقتصادی» و «سیاست خارجی استوار بر منافع ملی» تأکید می‌کند و از صیانت از شهروندان، رفاه آنان و صلح دم می‌زند. گروههای لیبرال و پیشرو همواره بر این نکته انگشت گذاشته‌اند که کشته شدن سیاهپوستان به دست پلیس به پدیده‌ای عادی ولی بسیار بد و زشت در جامعه آمریکا تبدیل شده است. حال با توجه به حوادثی که در دوران باراک اوباما در پیوند با مسائل نژادی رخ داده، بویژه آنچه از بالتیمور تا دالاس پیش آمده، این ذهنیت درحال تقویت شدن است که کشته شدن ماموران پلیس هم کاری عادی است. از زمان انتشار کتاب **لویتان** توماس هابز، در جوامع غربی، کمترین وظیفه هر حکومت پاسداری از جان شهروندانش دانسته شده است و از همین روی نیز ترامپ در سخنرانیهای سخت از افزایش خشونت نژادی و جنایت در آمریکا انتقاد می‌کند. شهرت رودولف جولیان

شهردار نیویورک به این دلیل بود که با سیاستهایش توانست نیویورک را امن کند. همشهری و هم حزبی جولیان نیز با الگوبرداری از او، از همان آغاز سخنرانی‌اش، خود را نماد نظم و امنیت برای کسانی معرفی کرد که وضع موجود را نامطلوب می‌یابند و در همین چارچوب بود که آسان بودن ورود غیر قانونی افراد سابقه‌دار از مرزهای جنوبی آمریکا را مطرح ساخت. برای نامزد حزب جمهوریخواه روشن است که پیروزی در سه ایالت ویسکانسین، پنسیلوانیا و اوهایو در شکل دادن به نتایج انتخابات نوامبر بسیار کارساز است. بی‌پیروزی در ایالت‌های پنسیلوانیا و اوهایو که قلب صنعتی آمریکا به‌شمار می‌روند، امکان رسیدن نامزد جمهوریخواه به کاخ سفید در این دوره وجود ندارد. گذشته از پیروزی در همه ایالت‌هایی که میت رامنی نامزد حزب جمهوریخواه در انتخابات گذشته پیشنهاد کرده و همه ایالت‌هایی که به‌گونه سنتی جمهوریخواهان در آنها برنده می‌شوند، دونالد جان ترامپ باید در دو ایالت پنسیلوانیا و اوهایو نیز که محل تمرکز کارگران صنعتی و یقه آبی است، بر نامزد دموکرات پیشی گیرد. با در نظر گرفتن این نکته است که باید گفت «شهرهای محل سکونت کارگران سفید پوست نقشی بسیار حیاتی در شکل دادن به امیدواری ترامپ به نتیجه مبارزات ریاست جمهوری بازی می‌کنند».^۷ سه ایالت یاد شده، متحمل بیشترین اثرات زیانبار تحولات اقتصادی داخلی و رشد بالای اقتصادی چین که مایه افزایش بیکاری و کاهش سطح زندگی کارگران آمریکایی است، بوده‌اند. ترامپ از آن‌رو بیشتر بر کسری ۸۰۰ میلیارد دلاری تراز بازرگانی آمریکا و افزایش بدهی ملی به ۱۹ تریلیون دلار انگشت می‌گذارد که رأی‌دهندگانی که بیشترین زیانهای رفاهی را دیده‌اند و بیشتر از کارگران یقه آبی هوادار حزب دموکرات هستند، نامزد حزب جمهوریخواه را که کمترین همخوانی را از لحاظ پیشینه طبقاتی با ایشان دارد «صدای» خود بیابند و رأی‌دهندگان از این دست این ادعای او را که «من صدای شما هستم» بپذیرند. انتقادات ترامپ در زمینه صیانت از شهروندان و رفاه آنان بیشتر معطوف به رییس‌جمهوری و حزب حاکم است، اما در پیوند با جایگاه آمریکا در جهان و رویکردها در مناطق بحرانی، لبه تیز حمله متوجه هیلاری کلینتون است که چهار سال وزیر خارجه بوده و به سادگی می‌توان همه مشکلات در پهنه سیاست خارجی را برخاسته از دوران وزارت او معرفی کرد. برای نمونه، «تحقیق شدن» آمریکا در موارد مختلف از مرگ دیپلمات

2. Jim Hoft. (2016). "The Stunning Final Analysis", July 4: http://www.the_gatepundit.com
3. Neil Irwin. (2016). "Hillary Clinton's Message: Yes the Economy is Messed Up. But I Can Fix it", **New York Times**, June 23
4. Daniel Henninger. (2016). "Trumpen Proletariat", **Wall Street Journal**, July 6
5. Dan Balz. (2016). "As Britain Decide its Future Striking Parallels With US Political Debate Emerged", **Washington Post**, June 24
6. Peggy Noonan. (2016). "A Party Divided", **Wall Street Journal**, June 2
7. Steven Greenhouse. (2016). "Donald Trump's Appeal to Rust Belt Workers", **New York Times**, July 2

آمریکایی در لیبی گرفته تا نادیده انگاشته شدن خط قرمز باراک اوباما در سوریه، بازتاب بی‌کفایتی کسی است که می‌خواهد رییس‌جمهوری شود. متن سخنرانی ترامپ در کنوانسیون، بر سرهم در این چارچوب نگارش یافته بود که در آغوش کشیدن فرایند جهانی شدن از سوی نخبگان حاکم، بن‌مایه بحرانهای کنونی است و تنها راه تحقق یافتن آینده‌ای بهتر، همانا پیاده شدن شعار «آمریکا اول» و به سخن دیگر، آمریکاگرایی است. تفسیر دونالد جان ترامپ از اوضاع جامعه و چشم‌اندازی که برای شهروندان ترسیم کرد، پیمودن مسیر ناهموار نیویورک تا کلیولند را در برابر چشمان حیرت‌زده بسیاری کسان برای او میسر ساخت، ولی رسیدنش به کاخ سفید که مسیری به مراتب ناهموارتر دارد، بسته به آن است که رأی دهندگان در ماه نوامبر، سخنان، شعارها و وعده‌های او را تا چه اندازه باور کنند.

کتابنامه:

1. Joel Kotkin. (2016). "What Happened to my Party", **The Orange County Register**, July 13